

دلم برای حضور کبوتر تانگ شده است

چقدر خوشحالم که یک بار دیگر برای شامی نویسم استاد و پدر بزرگوارم کسراجان،  
یک بار دیگر مجالی دست داد که به سفارش تارنمای ارجمندیتا، هو که تو نازنین پایه گذار آن بودی، از شما بگویم؛  
این عزیزان قرار است که به مناسبت سالگرد گذشت شما، بزرگداشتی را برایتان به یاد آورند هر چند که این  
موضوع از دیدگاه شما شنیده نیست و همیشه دوست داشتید که روز زایشتان را جشن بگیرید اما همیشه شادم که یاد شما  
زنده است و این نشان دهنده آن است که فراموش نشده اید و اندیشه سبزتان، همچنان پابرجاست. حال می  
خواهم بپرسم از دل بگویم، از دلی که پر از درد است ولی، همچنان به عشق انسان و ایران می تند.

کسرای عزیزم، خوب بودن و خوبی کردن چقدر سخت است و خوبی ندیدن سخت تر. پدر بزرگوارم دلم می  
گیرد وقتی که می بینم عشق در دلها میان بیخ زده است و زبان به دشنام باز کرده ایم دلم می گیرد زمانی که عاشقانه  
از انسان و انسانیت می گوئی و تو را به بی مهری متهم می کنند. دلم تکه پاره می شود وقتی از عشق می گویم و  
باورش نداریم. چشمهایمان را بسته ایم، گوشهایمان را کل کرده ایم، اندیشه مان را تهی از شناخت کرده ایم و  
عقد پلید گذشته با سامانان را بر روی گل رز تف می کنیم.

مارا چه شده است استاد؟

چه بر سر فرزندان زرتشت و کوروش بزرگ آمده است؟

این کلام زیبای اشوزرتشت را که «خوشبختی از آن کسی است که خواستار خوشبختی دیگران باشد» را بارها به زبان می آوریم و با درد کلامی اندازیم و به زرتشتی بودن خود می بالیم، اما هنوز بر سر کرمانی بودن و نزدی بودن خود با یکدیگر ستیز می کنیم.

استاد شابه من بگوید، ماکه، مستیم و از کجا آمده ایم؟!

هرچه بگویم، دل در کشیده ام آرام نمی گیرد، کم کم این مثل دارد باورم می شود که «هرچه بکنند نخش می زنند و ای به روزی که بکنند و ملک»

و تو چه کشیدی با این همه بی مبری و نامرادی ها و ما چه کردیم زمانی که تو را از دست دادیم و چه اشکها که سه تخیم و  
چه بزرگد اشتها که کر قسیم!  
استاد بگذارد دیگر نگویم که از خودم بدم می آید که از روی تو خجالت زده ام.

پدر بزرگوارم، کسرای دوست داشتنی، دیگر نمی خواهم از دلگشایی بایم و ناملایمیتی با بگویم که ضعیفم کنندی  
خواهم با تمام وجود از تو بگویم که همه خوبی بودی و عشق تا استوار تر از پیش بر خاک پاک ایران بایستم و در راه  
پاسداری از فرهنگ بی همتایش کوشش کنم.

از شما آموختم که:

همین امروز است فرصت سرزدن عشق به تنهایی دل

آخه ما انسانیم

گاه گاهی، یک تلنگر کافیت

تا بفهمیم که فردا دیر است اگر امروز نخواهیم که با هم باشیم  
و بفهمیم، تلنگر مرگ است  
که همین نزدیکی است  
و به مای نگردد  
تا که آن روز بیاید و بگوید که تو هم،  
رفت اجباری است.

پس بیایم بکنیم زکد روت خود را، عاشق شیم  
و تشریم اگر دوستت دارم را به زبان آوریم  
از برای آنکه  
زندگی مای نیست

تازه باشد اگر از آب بگیریش هر وقت!

افشین زعیم